



پیغام عشق

قسمت هزار و نود و هفتم





با عرض سلام

«قانون جبران»

قانون جبران یعنی هرچه را که می‌گیریم و یا می‌خواهیم به آن برسیم، باید عوض آن را بدهیم و برایش زحمت زیادی بکشیم. حال خوب، زندگی باکیفیت و هم‌چنین چیزهای مادی، بدون زحمت به‌دست نمی‌آیند.

در بیت ۱۴۴۹ از دفتر سوم داریم که:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۴۹

هرچه داری تو، ز مال و پیشه‌یی

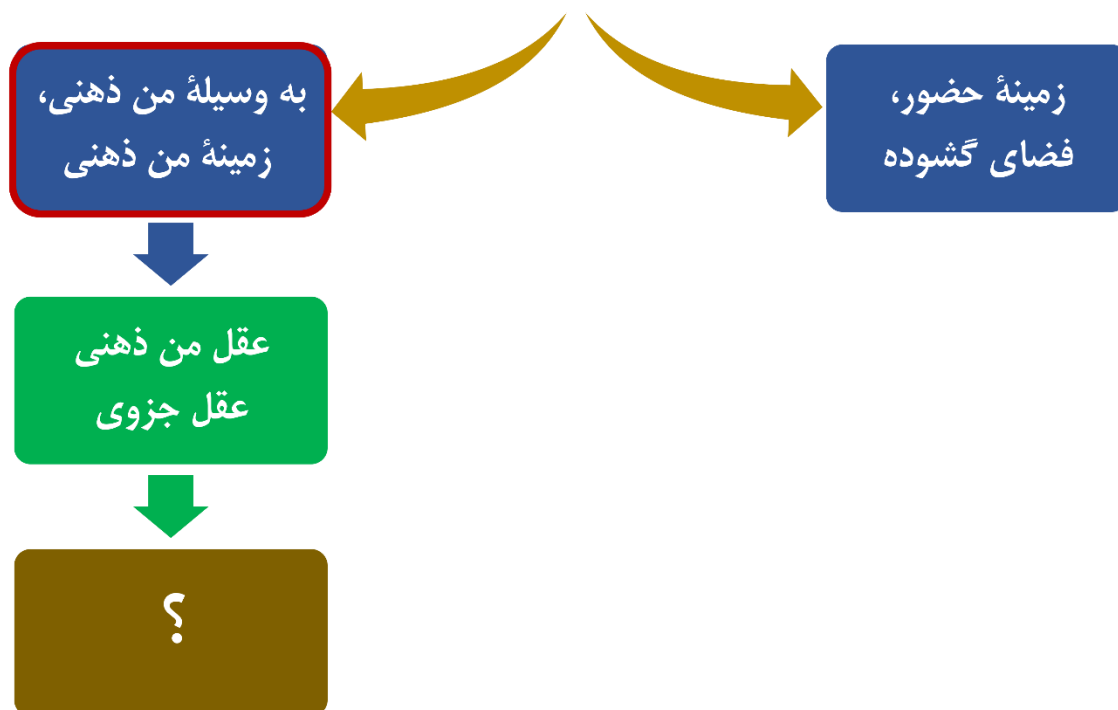
نه طلب بود اول و اندیشه‌یی؟

یعنی این همه مال و ثروتی که الآن در اختیار داری، روزی به‌صورت طلب و اندیشه نبوده است؟ یعنی هرکس در زندگی‌اش برای خودش اهداف و آرزوها و منظورهایی دارد که می‌خواهد به آن‌ها برسد. مثلاً یکی می‌خواهد پولدار شود، یکی می‌خواهد دکتر شود و غیره.

همه این‌ها ابتدا به‌صورت اندیشه و فکر بوده. یعنی ما ابتدا در ذهنمان فکر می‌کنیم که فلان چیز را می‌خواهم به‌دست بیاورم و سپس برای به‌دست آوردن آن، شروع به کار و تلاش می‌کنیم. بدین صورت هرکسی برای رسیدن به خواسته‌هایش شروع به کار کردن می‌کند. اما دو حالت داریم. یکی این که یک نفر زیر نفوذ و سلطه من‌ذهنی است و با زمینه من‌ذهنی می‌خواهد به خواسته‌هایش برسد. در حالت دوم، یک نفر به زندگی وصل است و با زمینه حضور می‌خواهد کار کند.

پس قانون جبران در دو حالت انجام می‌شود، با زمینه حضور و یا با زمینه من‌ذهنی.

قانون جبران



در حالت من ذهنی، عقل ما، عقل من ذهنی و سبب‌سازی‌هایش است و وسیله رسیدن به هدف، من ذهنی است. یعنی درست است که شخص کار می‌کند و زحمت می‌کشد، ولی زحمت کشیدن او به این صورت است که به دنبال کارهایی می‌رود که در ذهنش سبب‌سازی کرده است که اگر این کار را بکنم، فلان همانیدگی‌ام زیاد می‌شود. ابیاتی از مولانا در رابطه با این حالت می‌خوانیم تا ببینیم نتیجه کار در این حالت چگونه می‌شود. مولانا می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۲

عزم‌ها و قصدها در ماجرا

گاه گاهی راست می‌آید تو را



گاه به گاهی تصمیمات و تدبیرهای تو در کارها، درست از آب درمی‌آید. یعنی مثلاً برای خودمان در بیرون هدف‌گذاری می‌کنیم و با آن هدف هم در ذهنمان همانیده هستیم، ولی موفق می‌شویم و به آن می‌رسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۳

تا به طَمَعِ آن دلت نیت کند

بارِ دیگر نیتت را بشکند

وقتی دیدیم که دفعه قبل موفق شدیم، فکر می‌کنیم که با عقل من ذهنی و سبب‌سازی‌هایش می‌توانیم برای همیشه موفق شویم. بنابراین به طمع رسیدن به همانیدگی‌های دیگر، باز هم اقدام می‌کنیم، ولی این دفعه شکست می‌خوریم و خدا ما را بی‌مراد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۴

ور به کلی بی‌مرادت داشتی

دل شدی نومید، اَمَل کی کاشتی؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۵

ور نکاریدی اَمَل، از عوری‌اش

کی شدی پیدا بر او مقهوری‌اش؟

*اَمَل: آرزو



این دو بیت انگار در جواب این سوال آمده که پس چرا خداوند همیشه ما را بی‌مراد نمی‌کند وقتی با من ذهنی فکر و عمل می‌کنیم؟

اگر هر دفعه که با من ذهنی و سبب‌سازی‌هایش شروع به کار می‌کردیم، خدا ما را بی‌مراد می‌کرد، در این صورت کاملاً ناامید می‌شدیم و هیچ وقت هدف‌گذاری و آرزویی نمی‌کردیم و قانون جبران را رعایت نمی‌کردیم. ولی بعضی مواقع ما را موفق می‌کند تا ما باز هم آرزو کنیم. حالا این دفعه که با من ذهنی مراد خواستیم، بی‌مراد می‌شویم تا بفهمیم که حق نداریم من ذهنی را در مرکزمان به جای خدا بگذاریم و متوجه شویم که یک نیروی برتری هست که اجازه نمی‌دهد ما من ذهنی را نگه داریم. بنابراین اولویت اول و چیزی که مهم است این است که من ذهنی را نگه نداریم و با آن کار و عمل نکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

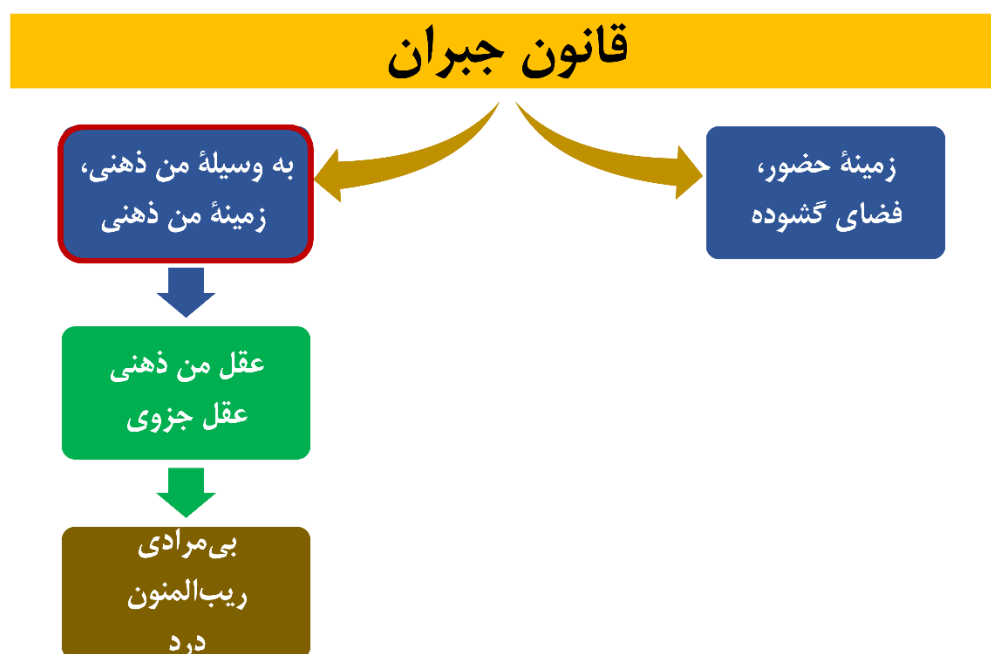
در این حالت من ذهنی، بالاخره بی‌مراد می‌شویم و چون عاشق نیستیم و فضا را در برابر بی‌مرادی باز نمی‌کنیم، نتیجه‌اش درد است. هم‌چنین در بیت ۱۱۴۵ دفتر سوم داریم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقل جزوی، گاه چیره، گاه نگون

عقل کلی، ایمن از ریب المنون

یعنی با عقل جزوی بالاخره به ریب‌المنون دچار می‌شویم. پس در این شکل، نتیجه می‌شود ریب‌المنون.



پس نتیجه در این حالت این است که ما از یک طرف زحمت می‌کشیم و کار می‌کنیم، ولی از طرف دیگر به وسیله من ذهنی می‌خواهیم به این اهداف برسیم و من ذهنی جای خدا را در مرکز ما گرفته است. در نهایت بالاخره بی‌مراد خواهیم شد و نتیجه کارهای ما درد خواهد بود و جهد بی‌توفیق است.

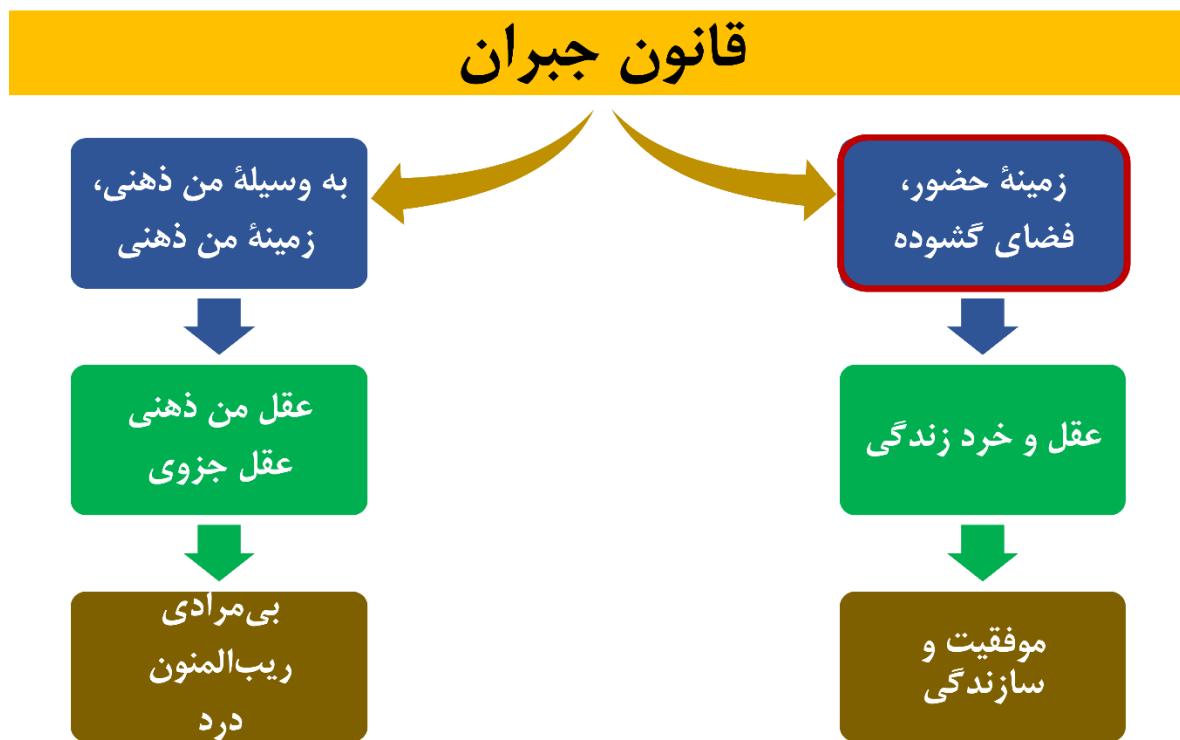
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهدِ فرعونِی، چو بی‌توفیق بود

هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود

*تفتیق: شکافتن

اما در این حالت که ما فضا را باز کرده‌ایم، عقل ما عقل زندگی‌ست و با خرد زندگی فکر و عمل می‌کنیم و نتیجه سازنده است. در این حالت داریم که:



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴

گر نخواهم داد، خود ننمایم

چونش کردم بسته‌دل، بگشایم

از زبان زندگی می‌گوید: «اگر نخواهم رحمت و شادی‌ام را به شما بدهم، اصلاً به شما نشان نمی‌دادم و به شما پیغام نمی‌دادم. اگر دل شما را بستم، برای این بود که متوجه من بشوید و من را به مرکزتان بیاورید. اگر به حرف من گوش بدهید، دل شما را باز می‌کنم.»



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵

رحمتم موقوف آن خوش گریه‌هاست

چون گریست، از بحرِ رحمت، موج خاست

منتها می‌گوید رحمتم بستگی به این دارد که شما خوش گریه کنید و گریه شما از روی طلب و شوق و عشق باشد. در این صورت رحمت من در درون و بیرون به‌سوی شما خواهد آمد. پس در این حالت که ما فضا را باز کردیم و داریم مطابق با قانون جبران کار می‌کنیم، هم در درون و هم در بیرون موفق خواهیم شد.

خلاصه شکل: قانون جبران، یک قانون جامع و کلی و وسیعی است. ما چه بدون من‌ذهنی، چه با من‌ذهنی (اگرچه جهد بی‌توفیق است)، اگر می‌خواهیم چیزی را به‌دست آوریم، فقط و فقط با قانون جبران امکان دارد.

مولانا می‌گوید هر لحظه به ما پیغام می‌رسد و مهمان ماست، ما باید پذیرایی کنیم. یعنی زندگی برای همه جنبه‌های زندگی ما به ما پیغام می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵

هین مگو کین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶

هرچه آید از جهانِ غیبِ وِش

در دلت ضیفست، او را دار خَوش

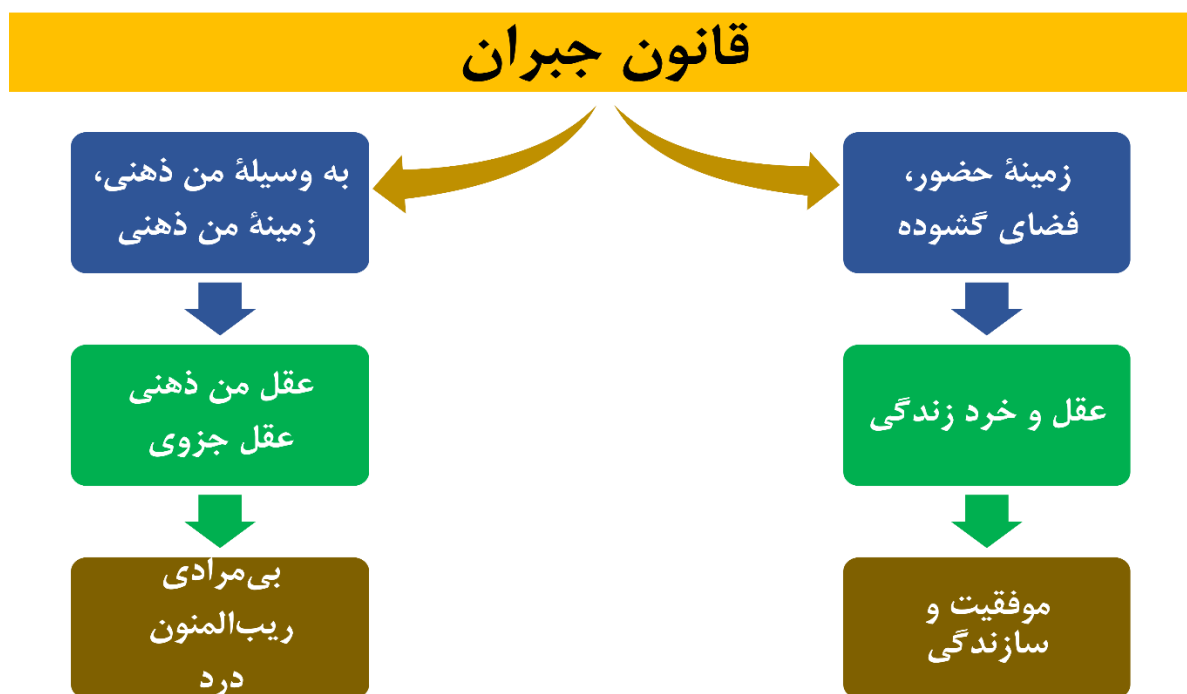
*ضیف: مهمان

مثلاً یک دفعه یک فکری می‌آید که زبان انگلیسی بخوانیم، یا مثلاً یک هنری را یاد بگیریم، یا مثلاً زندگی بدون درد برای خودمان درست کنیم و یا مثلاً یک همانیدگی را به ما نشان می‌دهد. وظیفهٔ ماست که این پیغام را بگیریم و برنامه‌ریزی کنیم که اگر من طلب این‌ها را دارم، قانون جبران را رعایت کنم. قانون جبران یعنی تکرار، مداومت، وقت و سرمایه گذاشتن، تمرکز گذاشتن؛ یعنی ما ابتدا از خود می‌پرسیم که چه می‌خواهیم؟ زندگی‌ام را چگونه می‌خواهیم بگذرانیم؟ چه برنامه‌ای دارم؟ حالا برای موفق شدن، قانون جبران را رعایت می‌کنم. اما حالا چه عواملی اجازه نمی‌دهند ما قانون جبران را رعایت کنیم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۹۸۱

زان مُزدِ کار می‌نرسد مر تو را که تو

پیوسته نیستی تو درین کار، گه‌گهی



همان‌طور که اشاره کردیم، هرکدام از ما هدف‌ها و منظوری داریم، منتها یک نفر با من ذهنی می‌خواهد به نتیجه برسد که اگر حتی به نتیجه هم برسد جهد بی‌توفیق است و نتیجه درد است، اما الآن فرض می‌کنیم که داریم روی خودمان کار می‌کنیم و با زمینه حضور جلو می‌رویم و در راه هستیم. منتها من ذهنی هم هنوز در ما هست و ممکن است نگذارد ما قانون جبران را رعایت کنیم. حال می‌خواهیم ببینیم من ذهنی چگونه این کار را می‌کند و نمی‌گذارد ما قانون جبران را رعایت کنیم.



چه عواملی نمی‌گذارند که ما در کار روی خود، قانون جبران را رعایت نکنیم؟

کاهلی

جبر و احساس ناتوانی

پندار کمال

تمرکز روی دیگران

عدم رعایت صبر و قانون مزرعه

خودرضامندی

۱- کاهلی: چرا وقتی در دانشگاه به ما می‌گفتند استاد نیامده، خوشحال می‌شدیم؟ چرا وقتی یک تکلیف و مسئولیت به ما می‌دهند یک مقاومت و دلهره در ما به وجود می‌آید و وقتی یک نفر به ما می‌گوید فلان کار را به جایت انجام می‌دهم خوشحال می‌شویم؟ چرا همیشه به فکر میانبر و زرنگی هستیم؟ چرا آدم میل به راحتی و ساکن بودن و عدم تغییر دارد؟ این‌ها همه به خاطر خاصیت کاهلی و اینرسی ذهن است.

کاهلی مثل یک همانیدگی است، مثلاً همانیدگی با پول. وقتی پول زیاد می‌شود، حال ما بالا می‌رود و وقتی کم می‌شود ما را پایین می‌برد. حالا هر جا حرف از مسئولیت، کار و تغییر است، ذهن ما مقاومت می‌کند و ما فرار می‌کنیم. پس کاهلی و جبر، خاصیت ذهن ماست، خاصیت ذاتی ما نیست. بنابراین همه ما می‌توانیم از کاهلی و جبر بیرون بیاییم و چنین چیزی نیست که کسی بگوید من ذاتاً این‌طوری هستم. راه یاد گرفتن هر موضوعی از جمله فضاگشایی، تکرار و تمرین مداوم است. فقط به این صورت می‌شود به چیزی که دنبالش هستیم برسیم. اما کاهلی ذهن مقاومت می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پایِ جبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری اش، در گور کرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۷۰

گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ

رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

در بیت سوم، عبارت «رنجوری به لاغ» یعنی خود را بیمار نشان دادن، تمارض. یعنی ما هیچ گونه بیماری و مشکلی نداریم، فقط کاهلی و جبر من ذهنی اجازه نمی دهد که ما تغییر کنیم. بنابراین فقط کافی است کاهلی ذهن را کنار بگذاریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

کاهل و ناداشت بُدم کار در آورد مرا

طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا

یعنی در ذهن، کاهل بودم و احساس ناتوانی و بی ارزشی می کردم. کار کردن روی خود و فضاگشایی مرا نجات داد و این فضای گشوده شده مرا غرق شادی کرد.



۲- جبر و احساس ناتوانی: جبر یعنی این که من نمی توانم تغییر کنم و مجبورم همین طوری که هستم بمانم. جبر یعنی این که بگویم من یک عمری با من ذهنی زندگی کردم، الآن این توان و جرئت را ندارم خودم را تغییر بدهم. جبر یعنی بهانه آوردن، جبر یعنی مانع سازی که من شرایطش را ندارم، خانواده و اقوام و شهر و کشورم نمی گذارند من تغییر کنم. چه فرقی بین کسی که با من ذهنی و درد زندگی می کند و کسی که فضا را باز کرده و شاد است وجود دارد؟ هیچ فرقی وجود ندارد، فرقی فقط این است که یکی قانون جبران را رعایت کرده، یکی نکرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷

ترک کن این جبر را که بس تهی ست

تا بدانی سرِ سرِ جبر چیست

جبر من ذهنی و دیدن بر حسب همانیدگی ها که می گوید تو عوض شدنی نیستی را رها کرده، فضا را باز کن تا «سرِ سرِ جبر» و راز حقیقی آن را دریابی. یعنی بفهمی که این بلاها و دردها را، ماندن در ذهن و شرطی شدگی ها بر سر تو می آورد و باید از من ذهنی بیرون پریده و فضا را باز کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸

ترک کن این جبر جمع مَنبَلان

تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

جبر گروه تنبلان و کاهلان که ماندن در ذهن است را، رها کن تا از آن جبری که مانند جان عزیز و گران قدر است آگاهی پیدا کنی.

۳- پندار کمال:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتَّر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

عَلَّتِ ابلیس اَنَا خیری بدهست

وین مرض، در نَفْسِ هر مخلوق هست

*ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

*معجَبی: خودبینی

پندار کمال یعنی یک تصویر رویایی و کامل در ذهن از همه چیز و همه کس و همه وضعیت‌ها و این تصویر رویایی را جدی گرفتن و واقعی گرفتن و مطابق آن تصویر زندگی کردن، درحالی که چنین چیزی اصلاً وجود ندارد. پندار کمال در توهّم و خیالاتِ ذهن است و فکر می‌کند کل دنیا دارد به او نگاه می‌کند، درحالی که در دنیای واقعی چنین چیزی می‌کنیم.



مثلاً داریم روی خودمان کار می‌کنیم. پندار کمال می‌گوید من باید خیلی سریع دردها و همانیدگی‌ها را بیندازم، من باید طبق برنامه‌ریزی‌ای که کردم تا چند ماه دیگر به حضور برسم. ولی این‌ها همه در توهمات است و در واقعیت این‌طوری نیست، بنابراین ما چون می‌بینیم چنین چیزی عملی نیست، از کار کردن و قانون جبران را رعایت کردن دست می‌کشیم. می‌خواهیم یک پیام معنوی ساده بنویسیم. پندار کمال می‌آید بالا و هزاران جور بازی درمی‌آورد تا بالاخره منصرف می‌شویم از نوشتن. یا مثلاً واکنش نشان دادن ما به دیگران، به خاطر پندار کمال است که توقع داریم درست و دقیق رفتار کنند. این‌ها همه بازی ذهن است و توهم است و ما با درک این موضوع می‌توانیم پرده کمال را بی‌اثر کنیم.

۴- تمرکز روی دیگران:

ما باید فضا را باز کنیم و ببینیم چه چیزی می‌خواهیم از زندگی‌مان و چه پیغامی می‌گیریم و آن موقع قانون جبران را برای رسیدن به خواسته‌مان انجام بدهیم. اما تمرکز روی دیگران حتی به ما اجازه نمی‌دهد که ما بفهمیم که اصلاً چه می‌خواهیم از زندگی‌مان. همه‌اش حواسمان هست که بقیه چه می‌کنند و از آن‌ها تقلید می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

* حَبَر: دانشمند، دانا

* سَنی: بلندمرتبه، والا



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

*رفو: اصلاح و تعمیر کردن پارگی پارچه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

۵- عدم رعایت صبر و قانون مزرعه: موفقیت در هر کاری از فرمول زیر به‌دست می‌آید:

تکرار + مداومت + صبر، ولی پندار کمال چون با تصویر ذهنی سروکار دارد، نمی‌تواند صبر کند و همه‌اش عجله دارد که به تصاویر خیالی‌اش برسد و چون چنین چیزی ممکن نیست، دوباره به کاهلی و عدم قانون جبران می‌افتد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نعم

بی شمع روی تو نتان دیدن مر این دو راه را

۶- خودرضامندی: خودرضامندی یعنی ما یک مقدار که با جدیت روی خودمان کار کردیم و پیشرفت کردیم، یکدفعه ذهن می‌آید وسط می‌گوید: تو استاد شدی و دیگر بس است. بنابراین دیگر جدیت اول را نداریم و باز هم به کاهلی ذهن دچار می‌شویم و قانون جبران کم‌رنگ می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

می‌گوید تا آخر تلاش کن، جایی قرار نیست بررسی. باید دائماً تلاش کنی، اندازه‌ی خداوند بی‌نهایت است. روزبه‌روز، حتی تا لحظه‌ی مرگ، همین‌طور روی خودت کار کن و وسیع‌تر شو.

تمام عوامل بالا همه با هم رابطه‌ی مستقیم دارند و باعث تقویت هم می‌شوند و نتیجه‌ی مجموعه‌ی آن‌ها می‌شود جبر و کاهلی و عدم رعایت قانون جبران.

کسی که پندار کمال دارد و در ذهنش خودش را کامل می‌داند، قطعاً در مقایسه هست و همه‌اش حواسش و تمرکزش به دیگران است تا دیگران را با پندار کمال خودش بسنجد.

پندار کمال رابطه‌ی مستقیم با کاهلی و جبر دارد. کمال‌گرایی به ما می‌گوید که باید هر کاری را در حالت تمام و کمال انجام بدهیم. از طرفی چنین چیزی ممکن نیست و ما چون می‌دانیم حاصل کارمان کامل و عالی نخواهد بود، ترجیح می‌دهیم که اصلاً انجامش ندهیم و این باعث کاهلی و اینرسی ما می‌شود. و حالا که انجامش ندادیم، همین پندار کمال، ما را به‌خاطر انجام ندادنش سرزنش می‌کند و می‌گوید نمی‌توانی و به این صورت در جبر می‌مانیم و احساس ناتوانی می‌کنیم.

با سپاس فراوان

فرشاد از خوزستان



باسلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور

بر گرفته از برنامه ۹۴۰، غزل ۲۶۲۷ مولانا:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

آن میر اجل نیست، اسیر اجل است او

جز وزر نیامد همه سودای وزیری

آن میر اجل نیست یعنی من ذهنی، آن کس که در سودای وزیری است، امیر اجل نیست. اجل یعنی مرگ، همه من های ذهنی از مرگ می ترسند که این همانیدگی ها از بین بروند. هر من ذهنی ترس دارد، چرا؟ چیزهای آفل و گذرا و از بین رفتنی در مرکزش است. پس وقتی این چیزهای گذرا در مرکز ما هست، بر حسب فکر گذشتن از این همانیدگی ها، ما تصور ذهنی ساختیم و فکر می کنیم آن هستیم. که می گوید آن یعنی من ذهنی تو، این امیر اجل نیست، بلکه اسیر مرگ است. ما این لحظه می ترسیم از مرگ، در حالی که ما از جنس خدا هستیم، نامیرا هستیم، پس می گوید: جز وزر نیامد همه سودای وزیری، وزر به معنی گناه هست بار سنگین هست، وبال، نکبت، بدبختی هست، نحس بودن هست و این وزر با وزیری و زحیری همراه هستند.

زحیری صدا یا نفسی که به صورت ناله از انسان از سینه بیرون بیاید، ناله و زاری هست، گاهی اوقات زحیری به معنی دل پیچه هم هست. وزر یعنی نحس بودن، درد ایجاد کردن، سنگینی، همین بار همانیدگی ها. می گوید سودا و عشق وزیری، یعنی در این جهان آدم همانیده بشود با چیزها و بلند بشود به صورت آن، این جز نحس بودن و بد شگون بودن و سنگینی بودن و دردآور بودن چیز دگر نیست.

پس آن یعنی من ذهنی امیر اجل نیست، بلکه اسیر اجل است. ما در اصل سلطان بچه هستیم نامیرا هستیم، امتداد خدا هستیم، اصلاً همین که ما می بینیم که بعضی چیزها گذرا هستند، غیر از خداوند که ما هم از جنس او هستیم، همه چیز



از بین رفتنی است، یعنی هر چیزی که با ذهنمان می‌بینیم از بین رفتنی است و چون ما با چیزهایی که ذهنمان می‌بیند همانیده شدیم از بین رفتنی شدیم، پس مرگ هر لحظه ما را تهدید می‌کند. اگر ما می‌توانستیم مرکز را عدم کنیم، فضا را باز کنیم، اگر هیچ همانیدگی در مرکز ما نبود، ما عیناً به بی‌مرگی، نامیرا بودن، آن جنسی که سکوت‌شنو و عدم‌بین است در مرکز ما، زنده می‌شدیم، یعنی ما به خداوند زنده می‌شدیم. خلاصه، آن موقع امیر اجل بودیم مرگ ما را نمی‌توانست تهدید کند، چون از جنس نامیرا بودیم، ولی همین الان اسیر مرگ‌ایم، همه‌مان می‌ترسیم اگر من ذهنی داریم، و این ترس و همانیدگی‌ها سنگین و بدشگونی و زحیری بدی به ما پیش آورده و این از سودای وزیری ماست. سودای وزیری، شما فقط وزیر نگیرید، امیر نگیرید، سودای وزیری یعنی بلند شدن به عنوان یک پندار کمال که من بلام، می‌دانم، اعتبار دارم، و ناموس داشتن که همان پندار کمال دارد، پس پندار کمال و ناموس و کثافات زیرش همین وزیری است.

با تشکر فراوان

پروین از مهاباد

به نام خدا

سلام بر همه بزرگواران.

در حکایت واعظی که هربار بالای منبر می‌رفت آدم‌های کافر و خبیث را دعا می‌کرد، چند نکته آموزنده نهفته است که عبارتند از:

۱. هیچ وقت اتفاقات را بد مطلق در نظر نگیریم، یعنی با ذهنمان آن‌ها را دقیقاً بد ارزیابی نکنیم، چون آثار و نتایج خیری می‌توانند در برداشته باشند، هرچند ذهن آن‌ها را بی‌مراد شدن تلقی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۵

پس بد مطلق نباشد در جهان

بد به نسبت باشد، این را هم بدان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۰

چون سبب ساز صلاح من شدند

پس دعاشان بر منست، ای هوشمند

۲. همان‌طور که از لقمان حکیم پرسیدند: ادب از که آموختی؟ گفتند: از بی‌ادبان، یعنی بی‌ادبی آن‌ها به من پرهیز در رفتارم داد. بنابراین انسان‌هایی که بی‌ادب هستند و رفتارشان خبیثانه و ظالمانه است، باید آموخت که عکسشان عمل کرد. و همان‌طور که آن واعظ هم اشاره نمود که رفتار آن خبیثان باعث شد که او به راه درست کشیده شود و بفهمد که یک بدی، بد است و او باید از آن پرهیز کند و راه خیر را در پیش گیرد و بیش‌تر به خدا پناه آورد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۷

خُبث و ظلم و جور چندان ساختند

که مرا از شر به خیر انداختند

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸

هر گهی که رُو به دنیا کردمی

من ازیشان زخم و ضربت خوردمی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۹

کردمی از زخم، آن جانب پناه

باز آوردندمی گرگان به راه

۳. این من ذهنی است که با دید جسمی خود دیگران را از جنس جسم و همانیده می بیند و آن عیب را در خود نمی بیند و نمی تواند زندگی را در دیگران شناسایی کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۸۸۲

غافلند این خلق از خود ای پدر

لاجرم گویند عیب همدگر

۴. انسان خیرخواه مثل آن واعظ همواره برای همه خیر می خواهد و کسی را دشمن خود نمی بیند، پس او در زندگی دشمن سازی، مسئله بینی و مانع بینی نمی کند، بلکه دعای خیر هم می کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۶

گفت: نیکویی ازینها دیده‌ام

من دعاشان زین سبب بگزیده‌ام

۵. این واعظ اشاره نمودند که دردهایی که انسان خودش ایجاد می‌کند سبب می‌شود که در نهایت به خدا رویاورد اما با ناله و شکایت، نه با فضاگشایی و از روی انتخاب خود. چقدر شایسته است برای ما، که قبل از اینکه سرمان به دیوار بلا بخورد، پند دلمان که نجوای خداوند به گوش ماست را بشنویم؛ از دردها هم گریزان نباشیم، بلکه فقط تسلیم خداوند باشیم و پیامش را بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۱

بنده می‌نالد به حق از درد و نیش

صد شکایت می‌کند از رنج خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۲

حق همی گوید که: آخر رنج و درد

مر تو را لابه‌کنان و راست کرد

*لایه: درخواست همراه با فروتنی، التماس، زاری



۶. هر دردی حاکی از خطا و اشتباه ما در زندگی است. باید فضا را باز کنیم تا متوجه همانیدگی و خطای خود شویم و درنهایت انگشتی سلیمان یا پادشاهی خود را دریافت کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

۷. اگر کسی عیب و ایراد ما را بیان می‌کند، درواقع به ما خدمت می‌کند و اگر درد هشیارانه بکشیم، می‌آموزیم که باید آن‌ها را رفع کنیم. نفس ما با درد هشیارانه بهتر می‌شود، همان‌طور که پیامبران با رنج‌ها و دردهایی که کشیدند، روح و جان‌شان بیش‌تر پرورده شد و جان برتری یافتند.

پس بدانیم که تنها بی‌مرادی، زیر بار مسئولیت رفتن و انتقاد مردم را پذیرفتن و همچنین پندار کمال نداشتن و حیثیت بدلی به خود ندادن باعث گندزدایی جوی همانیدگی‌ها و پاک و لطیف شدن ما می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو داروی توست

کیما و نافع و دلجوی توست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۹

نفسِ مؤمن اشغری آمد یقین

کو به زخمِ رنج زفت است و سَمین



*سمین: چاق

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۰

زین سبب بر انبیا رنج و شکست

از همه خلق جهان افزون تر است

حدیث:

«أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً الْأَنْبِيَاءُ ثُمَّ الصَّالِحُونَ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَأَلَا مَثَل.»

«بلاکش ترین مردم پیامبرانند و سپس صالحان. پس از آنها گزیدگان بر حسب درجه خوبی شان.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۱

تا ز جانها جانِ شان شد زفت تر

که ندیدند آن بلا قومِ دگر

با سپاس فراوان

مهردادخت از چالوس



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

بخش اول غزل برنامه ۹۴۰ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

عاشق شو و عاشق شو، بگذار زحیری

سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

*زحیری: دل پیچه، ناله

*سلطان بچه: شاهزاده

علت درد کشیدن و در ذهن ماندن ما همانیدگی‌هایی است که به وسیله فکر، آنها را دنبال می‌کنیم و بد و خوب می‌کنیم و با آنها رویاپردازی می‌کنیم و یا حسرت نداشتن آنها را می‌خوریم و در هر صورت در ذهن می‌مانیم و خود را اسیر و دربند و زندانی می‌کنیم. در صورتی که ما با دنبال نکردن افکار و اطاعت نکردن از نفس امر کننده، در ذهن را باز می‌کنیم و بیرون می‌آییم و آن وقت است که شادی بی‌سبب را می‌چشیم، آن وقت است که یک پیاده‌روی به ظاهر معمولی برای ما شادی و نشاط دارد، ورزش کردن برای ما دیگر مثل گذشته برای خودنمایی و دیده شدن نیست و با هر حرکتی ما شاد بی‌سبب هستیم، حتی نشستن روی یک صندلی پارک، تک و تنها و دیدن تکان خوردن برگ درختان و لانه پرنده‌ها، ما را با شادی بی‌سبب روبرو می‌کند، دیگر رنگ درختان مثل گذشته نیست و دیدی شفاف پیدا کرده‌ایم، دیگر انسان‌هایی که عبور می‌کنند را قضاوت و تجزیه و تحلیل نمی‌کنیم و به تبسم و سرور تبدیل شده‌ایم. و همه اینها به خاطر آزادی از ذهن خود و بیرون آمدن از تمام همانیدگی‌ها است، حتی اگر یک همانیدگی ما را گرفتار در ذهن کرده، وظیفه داریم با پرهیز و شکر و درد هشیارانه و درک، از آن فاصله بگیریم و افکار را دنبال نکنیم، تا کم کم به این خواسته‌های ذهنی غذا نرسد و ما آزاد شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

سلطان بچه را میر و وزیری همه عارست

زنهار، به جز عشق دگر چیز نگیری

زندگی و خدا در درون همه ما است، خداوند با چیزی همانیده نیست و ما را هم که از جنس خودش هستیم دوست ندارد با چیزی همانیده شویم، برای همین است که ما به درد و غم و حسرت و افسردگی و جنون و وسواس و کینه و حسادت و شهوت و درندگی و خشم تبدیل می شویم. زیرا غذاهایی ناسالم می خوریم که شایسته شاهزاده نیست، مثلاً دست و پا می زنیم و حسرت می خوریم که مقامی داشته باشیم، شهرتی داشته باشیم، املاکی داشته باشیم، دوستانی داشته باشیم، مالک همسر و فرزندان و دیگرانی باشیم، و یا چیزهایی که برای ما نیست را، با حرص و ولع بخواهیم و خود را مریض و ناتوان بکنیم، در صورتی که شادی ای که از اینها می خواهیم، می توانیم از شادی بی سبب و با لطافت و مجانی و بی ضرر و بیست و چهار ساعته بگیریم، شادی ای که با هیچ چیزی قابل مقایسه نیست، با هیچ شهوترانی و لذات جسمی قابل مقایسه نیست، زیرا در زیر آن ملامت و استرس و اضطراب و انرژی تلف کردن و رقابت و مقایسه و ولع نیست. پس فقط خود را و افکار را مشاهده کنیم تا شناسایی کنیم چه چیزی ما را جذب می کند و پادشاهی ما را تهدید می کند تا با درک و شناخت آفل بودن آن، با دنبال نکردن آن، از ذهن بیرون بیایم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

آن میر اجل نیست، اسیر اجل است او

جز وزر نیامد همه سودای وزیری

*وزر: گناه، گرانی



هر انسانی از وقتی که تبدیل به یک من تقلبی و توهمی و دست دوم و تقلیدی شد، ترس او را در بر می گیرد، ترس از دست دادن هر چیزی مثل اشیاء و افتخارات و شهرت و ظاهر و انسان ها و اعتیادها و تعصبات و حرفه و هر چیزی که به آن چسبیده. در صورتی که انسان اصلی و زنده به خدا و زندگی، توکلی صد در صد دارد و با خواست زندگی جلو می رود و گلگی و شکایت ندارد، این یعنی افسار خود را به دست من های ذهنی و یا چیزهای این جهانی نمی دهد و به نفس امر کننده بی توجه است و شادی بی سبب برایش کافی است و لذات و شهوات خشک کننده و زمخت را طلب نمی کند و برای آن ها حسرت و طمع و ولع ندارد و از دیگران تقلید نمی کند و فقط با تمام قلب و ذهن، به زندگی گوش می دهد و پندار کمال و ادعای میدانم و بلدم ندارد و فقط روی خودش کار می کند و مزاحم دیگران نمی شود. انسان زنده، ادعای زنده بودن به زندگی ندارد و با معنویات خودنمایی نمی کند، انسان زنده متوجه شده که با چسبیدن به چیزها و سنگین شدن، تبدیل به جنسی نحس و زمخت می شود و تبدیل به مقاومت و ترس می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

در صورت گرمابه نه ای، روح طلب کن

تا عاشقِ نقشی ز کجا روح پذیری؟

من کاذب خودش را توصیف می کند بر مبنای تجربه ها و گذشته و تقلیدها و چیزهایی که دیگران خطابش کردند و بنابراین جنس اصل را فراموش کرده و تبدیل به نقش هایی محدود شده و به نقش ها چسبیده و از بی نهایتی زندگی و شادی بی سبب محروم مانده، پس باید هر لحظه از خود پرسیم که آیا از جنس زندگی و بی نهایت و عشق هستیم؟ یا من ذهنی و تقلبی؟ و برای برگشت به عشق و اصل اول باید هر چیزی که فکر می کنیم آن هستیم را ببندازیم، باید حسرت و طمع و ولع و کینه و تقلید و غیبت و قضاوت و ناشکری و مقایسه و خودنمایی و کنترل و شهوات و ترس از کسی نبودن و ترس از دست دادن و نداشتن و دیگر چیزها را شناسایی کنیم تا آنها انداخته شوند و زنده شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

در خاک میامیز، که تو گوهرِ پاکی

در سرکه میامیز، که تو شکر و شیری

با همجنس و یکی شدن با چیزهای این جهانی و چسبیدن به بیرون، جنس اصیل و خداگونه و خالص را از یاد می‌بریم و محدود و بی‌ارزش و گرفته و مضطرب و کم‌اندیش و دردمند می‌شویم، حال حتی اگر در ظاهر خوشبخت و معروف و سرشناس و یا حتی پادشاه و رهبری از جنس من‌ذهنی و پندار کمال باشیم، خودمان بدبختی و تنگی و پوچی را حس می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

هر چند ازین سوی تو را خلق ندانند

آن سوی که سو نیست، چه بی‌مثل و نظیری

ما اگر متوجه من‌های ذهنی و قلبی باشیم در برابر آن‌ها فضا را باز می‌کنیم و خود را در معرض آن‌ها قرار نمی‌دهیم و اگر خواستند ما را به خود جذب کنند و یا راه خودشان را که چسبیدن به شهوات و باورها و بحث و جدل‌ها و تعصبات و دشمنی است را به ما بدهند، ما باید از زندگی و مرکز عدم و یا کسانی مثل مولانا، که مرکزی عدم هستند، کمک بگیریم. نکته مهم این است که تا وقتی فضایی گشاده و عدم نشدیم، کار کردن روی خود را از من‌های ذهنی مخفی کنیم تا از ضربات آن‌ها ایمن باشیم. و البته آفرین خدا بر کسی است که از هر جهتی فضا را باز می‌کند و توکل صد در صد به زندگی دارد و از خالی بودن ترسی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

این عالمِ مرگست و درین عالمِ فانی

گر زانکه نه میری، نه بس است این که نمیری؟

تفاوت انسان زنده و انسان تقلبی این است که انسان زنده از داشتن و نداشتن و از دست دادن، سکون و سکوت و عمق خود را از دست نمی‌دهد و وابسته به شدن و داشتن نیست و توکل صد در صد به زندگی دارد و بدون قضاوت و شکایت و ترس و بد و خوب کردن، زندگی می‌کند. ولی انسان تقلبی بزرگی خود را فراموش کرده و به واسطه چیزی شدن و چیزی داشتن زندگی می‌کند.

با سپاس از همه

علی از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

